

— پس برای چی آمده بودند؟

— از اینکه دیشب ما چراغ را زود خاموش کردیم

و خوابیدیم نگران شده بودند آمده بودند حال و

احوال ما را بپرسند و علت خاموشی را بفهمند . . .

گفتم:

— زنده باشن الهی . . . فعلا پاشیدناهار را بیارید

که من خیلی گرسنه‌ام .

هر دو با هم جواب دادند:

— نهار درست نکردیم . . . فرصت نشد . . .

همسایه‌ها پشت سر هم میرفتند و می‌آمدند وقت پیدا

نکردیم غذا بپزیم . . .

زنم کمی نان و پنیر که از صبحانه باقی مانده

بود آورد وسط سفره گذاشت و مشغول خوردن شدیم . .

مادرم که هنوز تحت تاثیر محبت همسایه‌ها بود

گفت:

— انسانیت را باید با انسانیت جواب داد . . . ما

هم بخاطر جبران محبت همسایه‌ها باید هر کاری از
دستان بر میاد انجام بدیم
آن شب برای مرتب کردن اتاق‌ها تا نصفه‌های
شب بیدار ماندیم . . . سعی می‌کردیم بدون سروصدا
اسباب‌ها را جابجا کنیم و مزاحم همسایه‌ها نشویم . . .
نزدیک ساعت دوازده بود که زنگ در حیاط به
صدا درآمد . خیلی تعجب کردیم . . . نمیدانستم چه
کسی این موقع شب بدیدن ما آمده
مادر رفت جلوی در . . . وقتی برگشت باز هم
چشم‌هایش اشک‌آلود بود پرسیدم :

— مادر کی بود ؟ www.KetabFarsi.com

— هیچ . . . همسایه‌رو بروئی از اینکه تا این موقع
شب نخوابیدیم و چراغ ما روشنه دلواپس شده . پسرش
را فرستاده بود به بینه چه اتفاقی افتاده ! . . .
— چی گفتی بهش؟ . . .

— گفتم داریم اتاق‌ها را درست می‌کنی

چند دقیقه بعد دوباره زنگ در حیاط به صدا

درآمد . . . ایندفعه همسایه دست راستی بود .

خانم همسایه دست راستی چند تا شیشه دوا با
خودش آورده بود که اگر هر مرضی گرفته‌ایم دواش را
فوری به خورد ما بدهد . . .

ازش تشکر کردیم و علت بیداری و روشن بودن
چراغ را گفتیم و روانه‌اش کردیم رفت .

هنوز نفس تازه نکرده بودیم که نوبت همسایه
دست چپی شد . . . اون دخترش را فرستاده و پیغام
داده بود :

www.KetabFarsi.com

" اگر ناراحت هستید یا دلتنگ شدید بیایید
خونه‌ی ما پاسور بازی کنیم ! "

این را هم که جواب دادیم و رفت به زخم گفتم :
_ همسایه‌ها نمیگذارن کار کنیم بهتره بخوابیم

بقیه کارها را صبح انجام بدین . . .

مادرم و زخم موافقت کردند . . . چراغ را خاموش
کردیم و خوابیدیم . . . هنوز مژه‌های ما گرم نشده بود
که صدای زنگ در حیات بلند شد . . .

مادرم از خواب پرید دوان . . . دوان بطرف در
رفت . . . وقتی برگشت پرسیدم !
- کی بود ؟

www.KetabFarsi.com

جواب داد :

- زن بقال سرکوجه بود . . . می گفت فردا تعطیل
هستیم . . . اگر چیزی لازم دارین شبانه براتون بیارم .
البتد روزهای اول تحمل این مزاحمت ها واقعا "
مشکل بود ولی کم کم عادت کردیم راه و روش معاشرت
با همسایه ها را یاد گرفتیم . . . حالا دیگه صبح زود که
همسایه رو بروئی روی بالکن میاد و با صدای بلند ما
را از خواب بیدار میکنه ناراحت نمیشیم . . . شاید
بر عکس اگر یکروز اینکار را نکنه دلواپس میشیم . . .
اگر زن همسایه دست راستی اول آفتاب در خونه ی
ما را نزنه و از زخم نپرسه ناهار چی میخواهی درست
کنی زخم راستی . . . راستی دلخور میشه !
اگر یک روز پیرزن بیوه همسایه دست چپی اول
وقت به خانه ی ما نیاد و خوابی را که دیشب دیده برای

مادرم تعریف نکنه . . . مادرم اخم هاش توهم میره و

تا عصر زندگی را بما حرام میکنه . . .

خود ما هم اخلاق همسایه ها را پیدا کردیم . .

هر روز موقع ناهار سه چهار تا کاسه از خوراکی که پختیم

برای همسایه ها میفرستیم و اونا هم در مقابل هر کدام

یک ظرف غذا برای ما میفرستند .

با این ترتیب سفره فقیرانه ما از میز غذای

ثروتمندان رنگین تر میشه و هر وعده شام و ناهار چند

نوع غذای جور واجور میخوریم . . .

ما هم هم رنگ همسایه ها شده ایم . . . هر شب به

محض اینکه شام را میخوریم من جلوی پنجره میرم و

خانه همسایه ها را دید میزنم هر کس چراغش رازودتر

خاموش بکنه وسیله مادرم بر اش چراغ نفتی میفرستیم

هر خانه ای رادیوش خاموش باشه انبر دست و پیچ

گوشتی را بر میدارم و میرم شبانه رادیو آنها را تعمیر

می کنم . . . www.KetabFarsi.com

و خیلی اتفاق افتاده ما هم بعد از نصف شب

برای پرسیدن حال همسایه ها به خانه‌ی آنها رفتیم .
 صمیمیت و رفاقت در محله‌ی ما خیلی قرص و محکم
 است ما تمام مدت شبانه روز در فکر همدیگر هستیم
 نه می‌خواهیم نه می‌گذاریم همسایه ها بخوابند
 نه خستگی در می‌کنیم . . . نه می‌گذاریم دیگران خستگی
 در بیاورند هر موقع هوس بکنیم بی موقع یا با
 موقع . . . وقت و بیوقت بخانه همدیگر می‌رویم . . .
 چندی پیش من از خستگی دهان دره کردم و یک
 صدای " آخ " از دهانم بیرون آمد . . . هنوز ده دقیقه
 گذشته بود که دیدم همسایه ها با دوا و دکتر و آمپول
 زن به خانه‌ی ما هجوم آوردند . . . یکی از همسایه ها
 برام سوپ سبزی هم درست کرده بود . همسایه ها مرتب
 برای عیادت من می‌آمدند . . . www.KetabFarsi.com
 بخاطر رعایت احترام همسایه ها مجبور شدم دو
 روز خودم را به مریضی بزنم و توی رختخواب بخوابم !
 آخه رعایت احساسات همسایه ها لازم بود . . . بعله
 محله‌ی ما و همسایه های ما در دنیا بی نظیرند .

آدم خوشبخت

www.KetabFarsi.com

دیروز در نمایشگاه صنعتی یکی از خانم های هنرمند ، جمع بودیم . میخواستند نمایشگاه را افتتاح کنند . تمام دوستان در آنجا جمع بودیم از هر طرف صحبتی میشد در میان دوستان خانم هنرمند دیگری گفت بچه ها من دیشب خوابی دیدم . در آن میان یکی از دوستان که شاعر بود . سؤال کرد ؟ جواب وحشتناک بود ؟ گفتند نمیدانم آیا در میان شما کسی هست که تعبیر خواب نماید . و بعدا شروع بتعریف خواب کرد .

"یک ازدهام بی نظیری بود مردم از راه خود

بکارهای خود رفت و آمد میکردند یکی از کوچه های معروفی بود و من هم در آنجا بودم و بیک جایی میرفتم یک دفعه از میان ازدهام مردم کسی داد زد "من" همه برگشتند بطرف صدای آن کسی که من میگفت . دستور داد که هر کس در جای خود بایستد . همه ایستادیم در میان دوستان یک مجسمه ساز بود گفت چرا ایستادید؟ خانم صنعتکار گفت چه میدانم همه ایستادیم من هم ایستادم مگر خواب نبود . بعد آن شخص دستور داد هر کس هر جا ایستاده دور خودش خطی بوسیله گچی بکشد .

www.KetabFarsi.com

مگر خواب نیست یک دفعه دست همه قطعه گچی پیدا شد با آن گچ ها هر کسی دور خودش یک دایره ای کشید . در آن شلوغی بعضی ها میگفتند ما گچ نداریم . آن مرد گفت هر کس گچ نداشته باشد با مداد یا خودنویس دور خودش دایره ای رسم کند . آنوقت بعضی ها مداد و بعضی ها خودنویس های خودشانرا در آورده و خودرا مرکز دایره قرار داده خطی دور خودشان کشیدند

و اما من هم همه جايم را گشتم نه گچ نه مداد و نه خود نويس نداشتم . خيلي ترسيدم بدنم شروع بلرزيدن كرد و اما كسانی پيدا شدند مثل من هيچي نداشتند و داد زدند كه ما هيچ چيز نداريم ولي آن مرد جواب داد هر كسي قلم نداشته باشد با انگشت در هوا دور خودش دایره‌ای بکشد و من هم روی پاهایم چرخي زده با انگشت روی هوا دایره‌ای كشيدم . در بين دوستان اين خانم يك داستان نويس بود گفتند برای چي دایره میکشيد؟ آن خانم گفت برای چي ندارد خوابی است كه می بینیم . و در این میان يك آكتور میان حرف خانم دوید و گفت خواب دیدن منطقی نیست . بالاخره در بين دوستان مشاجره شروع شد . یکی میگفت منطقی نیست و دیگری میگفت منطقی است . بالاخره خانم هنرمند به ادامه خوابش شروع كرد . هر كس دور خودش دایره‌ای رسم نمودند و بعد آن مرد دستور داد همه در داخل دایره خودش بماند و تكان نخورند و همه ساكت در میان دایره خود ایستادند و منتظر سرنوشت خود

بودند در آن میان شاعر گفت . از میان دایره بیرون
 نمی‌توانستید بیایید ؟

www.KetabFarsi.com

باز هم خانم گفت . نمیتوانیم بیرون بیاییم برای
 چه ؟ برای اینکه قد عن می‌باشد . مگر نمی‌فهمید . باز
 این دفعه نویسنده گفت برای چه قد عن می‌باشد ؟
 خانم گفت این خواب است خانم تا حالا شنیدید
 که یکی بگوید چرا خواب دیدی . دوباره بخواهش ادامه
 داد . آنوقت ما توی دایره‌های خودمان همینطور منتظر
 بودیم . " باز نویسنده گفت شما که دایره ندارید ؟ خانم
 جواب داد : با انگشتم در هوا دایره‌ای کشیدم " گفتند
 در هوا دایره‌ای دیده نمیشود و خط‌هایش دیده میشود
 " باشد من خودم میدانم . در چه سمتی دایره‌ای کشیدم
 حالا یواش یواش دل همه تنگ میشد همه میگفتند چطور
 بکنیم که بیرون بیاییم " پس چرا بیرون نیامدید ؟ کسی
 بیرون نمی‌آمد که منم بیایم برای چه مگر نگفتم
 خواب بودم . خواب برادر . خلاصه با خود گفتم
 خدایا کی میشود از این دایره بیرون بیایم با خود فکر

کردم و گفتم من یک دایره با انگشت در هوا کشیدم .
 آنرا با دستم پاک میکنم و بیرون میایم دستم را بلند
 کردم که پاک کنم آن شخص یک دفعه داد زد هیچکس
 حق پاک کردن دایره خود را ندارد . ماندم در وسط
 دایره خدایا چه بکنم . باز آکتور گفت شما آن دایره را
 نیاستی از اول بکشی ؟ خانم جواب داد درست میگوئید
 نیاستی بکشم ولی کشیدم در میان دایره ای که با دست
 خود کشیدم مانده ام . با طرفیان نگاه کردم آنها هم
 مثل من بودند برای اینکه بیرون بیایند خود میپیچیدند
 بدایره طرف راستم نگاه کردم دیدم یک نفر فلج داخل
 دایره قرار گرفته و میگفت من ۲۵ ساله که فلج هستم و گوشه
 نشینم و اما حالا دلم میخواهد از این دایره بیرون
 بیایم دلم خیلی تنگ است ص بفلج گفتم شما که پاهات
 راه نمیرود چطور میخواهی بیرون بیایی بگردی ؟ گفت
 هم راه میروم و هم میدوم . در طرف چپم داخل دایره
 یک نفر میگفت خدایا کی میشود که من از این دایره
 نجات پیدا کنم پشت سرم زنی در روی زمین دراز کشیده

بود با دقت که نگاه کردم دیدم که زن بی جان است ولی حرف میزد و میگفت این خطوط کی پاک میشود من هم قدری گردش میکردم . ولی من سؤال کردم شما مرده هستید چطور ممکن است گردش بکنید؟ گفت من از آن روزیکه مردم هوس گردش نداشتم ولی حالا در دلم این هوس روشن شده . اگر دایره‌ای نبود مثل شما زنده‌ها راه میرفتم گردش میکردم .

www.KetabFarsi.com

در جلویم یک جوانی بود یک طرف بدنش سخته کرده بود و میگفت خدایا کسی پیدا میشد این خطوط دایره را پاک میکرد و مرا آزاد میکرد چقدر خوشحال میشدم .

ولی من سؤال کردم شما که قادر به حرکت نیستید حتی انگشت خودتانرا نمیتوانید تکان بدهید چطور شد که دور خودتان دایره‌ای کشیدید؟ شما دایره‌ای ندارید .

افلیجی گفت بلی درست است اما من با سرم دور خودم دایره‌ای کشیدم و حالا آن دایره‌ایکه من تصور

میکنم در میانش مانده‌ام . بیرون نمی‌توانم بیایم . همه ما میان دایره‌های تصویری که خودمان کشیده‌ایم مانده‌ایم . بیرون نمی‌توانستیم بیاییم . زمزمه‌های بین مردم بود که کسی پیدا می‌شد این خطوط دایره‌ها را پاک میکرد و ما رانجات میداد چقدر خوشحال میشدیم آیا نجات دهنده نیست؟ همه این حرف‌ها می‌گفتند من هم می‌گفتم .

www.KetabFarsi.com

همینطور که صحبت میکردیم یواش یواش تاریکی ظلمت همه جا را فرا گرفت شب شد . کم مانده بود دیوانه شوم چونکه هر کاری میکردم بیرون نمی‌توانستم بیایم عرق تمام بدن مرا فرا گرفته بود در این بین صدائی شنیدم که میگفت اگر کسی بیرون بیاید من هم می‌آیم . من هم از این طرف داد زدم اگر کسی بیرون بیاید من هم می‌آیم . بعد از آن صداها رفته رفته بیشتر شد همه شروع کردند همان کلمه را تکرار کردند . کی هست آن شخص که اول بیرون بیاید . بالاخره تاریکی شب کاملاً بهمه‌جا مسلط شد . همه در داخل دایره خود قرار گرفته

بودند همه‌اش میگفتند آیا کسی پیدا میشود که بیرون
 بیاید . ولی کسی جرئت بیرون آمدن را نداشت .
 در این اثنا یک گربه در تاریکی شروع کرد بگردش
 کردن . در تاریکی فقط دو تا چشمان آتشین گربه برق
 میزد . نگاه کردم دیدم حقیقتاً " گربه است و بغیر از آن
 چیزی دیگر نیست هر جا دلش میخواست همانجا میرفت
 و بعضی اوقات میایستاد باز بانس خودش را شستشو میکرد
 و دوباره بگردش خود ادامه میداد آهی از درون دلم
 کشیدم و گفتم باندازه این گربه هم خوشبخت نیستم
 و این حیوان‌ها چقدر خوشبخت بدنیا آمدند و چقدر
 آزادتر هستند دیگران هم این حرف مرا تصدیق کردند
 و همگی با یک زبان این حرف را تکرار میکردند که کاش
 ما هم گربه میشدیم که از خواب در حال اینکه خیس عرق
 بودم بیدار شدم .

www.KetabFarsi.com

بعد از اینکه خوابش را تعریف کرد گفت آیا کسی
 پیدا میشود این خواب بنده را تعبیر کند؟ آنهائیکه آنجا
 بودند هیچ کدام این خواب را تعبیر نتوانستند بکنند

فقط یک نویسنده گفت . انسانها با هم سازش نمی کنند
 و از یک گربه مسعود و خوشبخت گفتگو میکنند . یکی
 از دوستان نویسنده در آن میان گفت من این خواب شما
 را بروی کاغذ میآورم . خانم پرسید چرا ؟ نویسنده
 جواب داد ممکن است این خواب شما را یک عده بخوانند
 و یکی که از دایره خودش بیرون آمد دیگران هم می آیند .

بما چه مربوطه! ...

www.KetabFarsi.com

توی آبادی ما نایب جمال در کارهای سیاسی عقل
کل است آن روز وقتی وارد قهوه خانه شد دماغ
گنده اش مثل عَبَقَب بوقلمون سرخ و آویزان شده بود .
هر وقت قیافه اش اینجور میشد همه می فهمیدند باز
هم یک موضوع سیاسی پیش آمده .

نایب جمال با آدم هائی که روی نیمکت های
قهوه خانه نشسته بودند سلام و علیک کوتاهی کرد و یک
گوشه ای نشست و دستور چائی داد . . .
گفتم :

— نایب اگه اجازه میفرمائین عرضی دارم .

خیلی جدی و خشک جواب داد :

— بفرمائین . . .

www.KetabFarsi.com

گفتم :

— توی روزنامه های امروز نوشته اند کره شمالی و

کره جنوبی قصد دارند باهم متحد بشوند .

نظر شما چی یه ؟

سرش را سیاست ما بانه جنباندو جواب داد .

— خب . . . بله . . . دیگه . . . بالاخره بایدم

متحد بشن

گفتم :

— نایب جان این منطق درستی یه . اما وقتی کره

شمالی و کره جنوبی به جان یکدیگر افتاده بودند . . . ما

اصلا نمیدونستیم (کره) کجای دنیا واقع شده تا برسد

باینکه راجع به شمالی و جنوبی شان فکر کنیم .

آمدیم بیخودی و به اسم دموکراسی برای خودمان

کار درست کردیم . . . سربازها مونو فوج فوج فرستادیم

کمک آنها . . بدون اینکه بدانیم بخاطر چی و برای کی

می جنگیم صدها سرباز و افسرمان شهید شدند . صدها نفر هم زخمی و علیل به کشورمان برگشتند . حالا اگر این دوتا یکی بشن خسارت ما را کی میده ؟ !

نایب جمال نمیخواست یا نمیتوانست جواب درستی بمن بدهد بهمین جهت طفره میرفت و سعی میکرد با جواب های الکی مرا از سرش باز بکند :

- خب ... بله ... دیگه ... درسته . یعنی منظورم اینه که یک ملت باید با یکدیگر متحد بشن ! دیگه جنوبی و شمالی معنی نداره ... خوب کاری کردند با هم متحد شدند ...

www.KetabFarsi.com

گفتم :

- نایب جمال فرمایشتان درسته اما قضیه با متحد شدن کره شمالی و کره جنوبی تمام نمیشه . مثلاً "اگر همین ویتنامی ها هم از کره سرمشق بگیرند و با هم متحد بشوند تکلیف ما چیه ؟

نایب جمال باز هم کمی من و من کرد و گفت :

- هر چیزی دمانطور که باید بشه ... میشه !

— این درست . اما خون ده ها هزار سرباز امریکایی که برای نجات دموکراسی توی خاک کره ریخته شد کجا میره ؟! اگر قراره ویتنامی ها هم آخر سر متحد بشن پس چرا اینقدر جنگ و خونریزی می کنند ؟!

www.KetabFarsi.com : نایب جمال جواب داد :

— خیلی تند نرو . بشین تا برایت یک قصه ای از کارهای بچه های کشور خودمان بگم . فهمیدم نمیخواه رک و راست جوابم را بده گفتم .
— بفرما نایب گوش میدم .

نایب جمال شروع به گفتن قصه کرد .

— توی آبادی ، یه آقایی بود به اسم "شکراله" حال و وضعش بد نبود دستش به دهنش میرسید یکنفر دیگه هم داشتیم به اسم "یحیی" که توی هفت آسمان یک ستاره نداشت .

یکروز آقا شکراله تراکتورش را سوار میشه و برای خرید بطرف قصبه میره . . . وسط های راه چشمش به یحیی می افتد که پای پیاده داشت راه قصبه را "گز"

www.KetabFarsi.com . میکرد

آقا شکراله دلش برای یحیی میسوزه . . . ترمز
میکنه و به یحیی میگه " بپر بالا " .

یحیی بغل دست شکرالله سوار میشود و
دو نفری بگو و بخند بطرف قصبه میروند . . .
آقا شکراله خدابیا مرز آدم شوخ و نازنینی بود
دائم سر به سر رفقاش می گذاشت و تفریح میکرد . . .
یک کمی که میروند آقا شکری در کنار جاده چشمش
به یه تاپاله گاو می افته . . . یک فکر شیطانی بمغزش
میاد . . . روشو میکنه به یحیی میگه :

— آقا یحیی . . . اون تاپاله را که کنار جاده افتاده
می بینی ؟ ! نگاه کن

یحیی بدون اینکه منظور دوستش را بداند سرش
را بطرفی که شکراله اشاره میکرد بر میگردد و بعد هم
جواب میدهد :

— آره دیدم .

آقا شکراله که هرگز باور نمیکرد شوخی او جدی